



به نام ايزد لايزال

• نام دلووشته :دفتربه كوچك

• نام نويسنده: آيلار آريا



مقدمه:

دفترچه‌ای کوچک پر از راز و رمز!

دفترچه‌ای که با خواندن آن روزگاری سیاه مقابل چشمانت
جای می‌گیرد!

طاقت بیاور!

ساعت‌ها بگذرد رنگ نگاهت تغییر نخواهد کرد!



نگاهت را هیچ وقت به آن دفترچه نده
!چون چیزی به غیر از سیاهی برایت باقی نمی گذارد
!زندگی سیاهت را به تو نشان می دهد
!بدبختی‌ات را نشانت میدهد
با هزار برابر درد و زخم!



آخرین باری که به آن دفترچه نگاه انداختی
فهمیدی دنیا هیچ ارزشی ندارد
برای ناراحتی تو
اما این حرف واقعیت است؟
تو در دلت چیزی دیگر می گذرد
که با این حرف‌ها درست نمی شود!



دلت بهت می گوید
برو
اما قلبت به تو می گوید
بمان، بمان و حقیقت دردناکت را باور کن!



میان دوراهی مانده‌ای
درد می‌کشی
اما دم نمی‌زنی!
همه چیز را در خودت نگه می‌داری
فقط می‌نویسی
به امید روزی که نجات پیدا کنی
میان این زندان تاریک!



می‌نویسی
در دفترچه‌ای کوچک که تمام زندگی‌ات را به یادت می‌آورد!
طاقت بیاور!
هرچقدر بگذرد رنگ نگاهت تغییر نخواهد کرد!
می‌خواهی مهربان باشی
نمی‌توانی
می‌خواهی آرام باشی
نمی‌توانی
می‌خواهی عصبانی باشی
نمی‌توانی!
فقط بنویس در آن دفترچه کوچک!



هرروز و هرشب درد می‌کشی
خواب و غذا نداری!

حرف مردم برایت تکراری شده است
(طاقت بیاور، تو می‌توانی)
کسی نیست که به آن‌ها بفهماند
او نمی‌تواند!

دیدن نگاه‌های پر ترحم برایش تکراری شده است!
اگر می‌توانست
همان موقع خودکشی می‌کرد
دستانش دیگر طاقت نوشتن ندارد
او توانش را از دست داده است
اما هنوز امیدی در دلش وجود دارد!

با خود می‌گوید
یادم نمی‌آید روزهایی را که خنده روی لب‌هایم خشک نمی‌شد!
تنها چیزی که همیشه در یادش باقی می‌ماند
سیاهی بود!
سیاهی مطلق!

قطره‌قطره...
گریه‌هایش روی دفترچه کوچک فرو می‌آمد!
هر صفحه جدید
قظرات جدید

هر زندگی سختی‌های خودش را دارد!
اما سختی این زندگی
کاملاً متفاوت است!

می‌نویسد به امید روزی که سیاهی ناپود شود!
به امید روزی که نجات پیدا کند از این زندان!

تا كي سياهي؟
تا كي بايد تحمل كند؟
هر لحظه
سياهي ميان ابرها جاي مي گيرد

نفسش مي برد از بي رحمي آسمان!
قطره قطره باران ها
روي زمين فرود مي آمدند
با هر قطره
يادش ميامد كه چقدر تنها است!

نگاهش را از مردم پنهان مي كند!
سرمای تنش را فقط خودش مي تواند حس كند!
دفترچه كوچك
باز هم يادش انداخت چه بي كس است!

او نمي تواند زندگي كند
توانش را ندارد!
او فقط مي خواهد آزاد شود
در ميان اين زندان هاي تاريك!

رنگ نگاهت هيچ وقت تغيير نخواهد كرد!
تو نمي تواني دو رنگي باشي!
قلبت هنوز كه هنوزه مي تپد
و اجازه نمي دهد بي رحم باشي!

تو دختری هستی از جنس جاودانگی!
پاکی درونت چشمانت را در بر گرفته است!
تو نمي تواني!



كاش هيچ وقت اين اتفاقات نميوفتاد!
دخترى مهربان
كه اگر پاكي درونش بر احساساتش غلبه مي كرد
مي توانست دنياي خود را بسازد!

تيم توليد: ronahi.b

جهت دانلود رمان هاي بيشتري و عضويت در انجمن به www.novelfor.ir مراجعه فرماييد.

